

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
پیااده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مآخذ	ویرایش دوم
			تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی

مبحث استغفار (ص ۲۶۸ ف ۳-۶)

کلیدواژه‌ها: کفاره‌ی گناهان، شاد کردن دل شخص محزون، لعن، طینت سجّینی، طینت علیّینی، مزج طینت‌ها، تفکیک طینت‌ها، لعن تخلّق به اخلاق‌الله، نقش لعن در بیرون ریختن طینت سجّینی، نقش لعن در کندن ریشه‌ی گناه، تلازم لعن و صلوات، تلازم نفی و اثبات، تلازم تولّی و تبرّی، ادب گفتن لعن و صلوات، نبود لعن در مقام محو و ظهور لعن در مقام صحو بعد المحو.

❁ خوشحال کردن شخص محزون، چه با بذل مال، چه با حرف و سخن و چه با نشستن

پهلوی او، کفاره‌ی گناه است. (۰۱:۲۸)

همان‌طور که می‌دانید، برخی از گناهان کفاره دارند؛ یعنی صرف استغفار، کار را تمام نمی‌کند. و اگر کمی لطیف‌تر نگاه کنیم، همه‌ی گناهان نیازمند به کفاره است؛ یعنی ندامت و پشیمانی که جوهر و گوهر توبه است، پیامدهایی را به دنبال می‌آورد که یکی از آنها، در صدد ترمیم بودن است. یک‌وقت ضایعه‌ای به دیگری وارد کرده‌ایم؛ مثلاً به مال کسی آسیب رسانده‌ایم یا خدای نکرده عرض کسی را مورد تعرض قرار داده‌ایم و آبروی کسی را خدشه‌دار کرده‌ایم؛ به‌رحال حقّی از دیگری تضییع کرده‌ایم. آنجا طبیعی است که باید برویم و جبران کنیم؛ مالی که از او تضییع کرده‌ایم را به او بپردازیم؛ اگر خدای نکرده رفتار ما سبب شده که حیثیت و آبروی او خدشه‌دار شود، تلاش کنیم آبروی او را احیاء کنیم؛ اگر آسیبی به او رسانده‌ایم، تن به دیه و قصاص دهیم. این روشن است؛ اما

حتی در مواردی که این‌گونه نیست، به‌هرحال به روح و جان خودمان که آسیب زده‌ایم! ما مالک روح و جان خودمان هم نیستیم؛ روح و جان ما متعلق به خدای متعال است و اجازه‌ی آسیب زدن به آن را هم نداریم. این هم به کفاره نیاز دارد؛ نیاز دارد به‌نحوی آن ضایعات در روح و جانمان ترمیم شود. حال، راه ترمیم آن، نکته‌ای است که در این فراز از کتاب مصباح آمده است؛ یعنی اگر خدا به انسان توفیق دهد که دل شخص دل‌شکسته و محزونی را شاد کند، [کفاره‌ی این‌گونه گناهان او خواهد بود].

حالا اینکه از چه راهی، خدا می‌داند؛ گاهی فردی مثلاً گرفتاری مالی‌یی در زندگی‌اش دارد، غصه‌دار است، نگران و مضطرب است. اگر خدا به انسان توفیق دهد گرفتاری مالی او را برطرف کند، کفاره‌ی گناهان او خواهد شد. اگر خودش امکان دارد، کمک مالی دهد؛ و اگر پیش دیگری که امکانات دارند آبرویی دارد، از آبرویش سرمایه‌گذاری کند؛ رو بیندازد؛ از آنهایی که توانایی دارند، خواهش کند کمک کنند و این نیاز مالی را که سبب غصه‌دار بودن این فرد است برطرف کنند. راه‌های متعددی وجود دارد. گاهی انسان همین‌که با کسی همدردی می‌کند، بار او را سبک می‌کند. گاهی هم می‌تواند به او فهم و معرفتی بدهد که آن فهم و معرفت سبب شود آن شرایط دشواری را که در تنگ‌دستی دارد، با گوارایی و راحتی پذیرا شود؛ یعنی روح رضایت بر او حاکم شود. شما مالی به او نداده‌اید؛ فقر او را به‌صورت ظاهری برطرف نکرده‌اید؛ اما روحیه‌ای به او داده‌اید که در این شرایط دشوار می‌تواند زندگی‌اش را با شادی ادامه دهد. یعنی گاهی اوقات انسان با حرف و سخن می‌تواند بار غم را از روی دل کسی بردارد. حالا این بار غم، گاهی اوقات مشکل مالی و مادی است؛ یک‌وقت هم مشکلات دیگری است که زندگی او را تلخ کرده است. چه‌بسا خدا به انسان توفیق دهد که بتواند با چهار کلمه صحبت کردن، او را سبک و خنک کند؛ چون وجودی که وجود بهشتی است، خنک است؛ شعله‌ها و حرارت‌های دوزخی در او نیست؛ خنک است؛ آرام است؛ ولذا اگر کنار کسی که غصه‌دار است و وجودش از غصه‌ها داغ شده، بنشیند، همین آرامش او، همین خنکای روح و جان او می‌تواند آن

شخص را هم خنک و آرام کند. خودتان هم تجربه کرده‌اید؛ گاهی اوقات پنج دقیقه کنار کسی نشسته‌اید و وقتی بلند شده‌اید، دیده‌اید اصلاً در شما از غصه‌ها خبری نیست؛ فراموش کرده‌اید و سبک شده‌اید. این از آثار یک انسان اهل ذکر و الهی است؛ فرد کنارش که می‌نشیند، غصه‌هایش می‌رود؛ حزن و غمش می‌رود؛ شادمانی می‌آید؛ انسان از بار غم سبک می‌شود. امیدواریم خدا توفیق دهد که انسان چنین خصوصیتی پیدا کند و کنار دست فرد غصه‌دار بنشیند و همین نشستنش بار او را سبک کند. البته علاوه بر آن، اگر بتواند صحبت کند و به او بصیرت، بینش و فهم و درکی بدهد که در پرتو آن بداند آن دشواری که در زندگیش اتفاق افتاده، تصادفی نبوده؛ بی‌حساب نبوده؛ با تقدیر الهی پیش آمده و خدا هم جز خیر او برایش مقرر نکرده است؛ بفهمد چیزی که الان برایش پیش آمده، مایه‌ی پاک شدن روح اوست؛ مایه‌ی تعالی روح اوست؛ مایه‌ی گشایش‌ها و فتوحات بزرگ باطنی و معنوی برای اوست؛ وقتی تأثیرات سازنده و شیرین این دشواری‌ها را فهمید، و فهمید که این اتفاق نادانسته و بی‌حساب برای او رخ نداده، آن وقت آماده می‌شود برای اینکه آن دشواری‌ها را بهتر تحمل و راحت‌تر هضم کند و دیگر برایش تلخ نباشد. ان شاء الله خدا به انسان کمک کند که همه‌جانبه به این میدان بیاید؛ هم بتواند کنار این انسان غصه‌دار بنشیند؛ هم بتواند معرفتی داشته باشد که با او چند کلمه سخن بگوید و بار او را با سخن گفتن سبک کند؛ و هم ان شاء الله خدا به انسان توفیق دهد که دستش هم در جیبش برود؛ خیلی خسیس نباشد؛ و اگر آن فرد واقعاً غصه‌ی مالی دارد، کمک مالی هم به او بکند. اما در بسیاری از مواقع، غصه‌ها مالی نیست؛ نامرادی و ناکامی‌یی که جنبه‌ی اقتصادی ندارد، در زندگی برای او رخ داده است و او نتوانسته هضمش کند؛ لذا غصه‌دار و غمگین شده است.

حالا بحث بر سر این بود که اگر می‌خواهیم آن ضایعاتی که روحمان در اثر گناهان، خطاها، غفلت‌ها و معصیت‌ها متحمل شده، ترمیم و جبران شود، راهش همین است که غم را از دل انسان غم‌دیده

برداریم؛ حالا هرطور که می‌شود برداشت. و اگر خدا توفیق این کار را بدهد، آن ضایعات ترمیم می‌شود؛ برطرف می‌شود. کفّاره‌ی گناهان انسان، برداشتن غم از دل یک انسان غم‌دیده است. این نکته مکمل بحث استغفار بود؛ کفّاره‌ی گناه را هم خدا نشانمان داد.

سه فراز بعدی، راجع به بحث لعن است. همان‌طور که قبلاً هم اشاره کرده‌ام، لعن، نوعی صفّ جدا کردن است؛ یک‌نوع دورباش گفتن به موجودی است که جرثومه‌ی خباثت است؛ یعنی کسی را لعن می‌کنیم که تجسّم بدی‌ها و پلیدی‌ها و آلودگی‌هاست. لعن، فحش نیست؛ دشنام نیست؛ لعن، دعای منفی است؛ یعنی آن شخص از رحمت الهی دور باد! معنی لعن، این است. لعن‌هایی که در زیارت عاشورا می‌کنیم، یعنی همین؛ یعنی اینها از رحمت خدا محروم باشند! و از رحمت خدا دور باشند!

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ^۱ یعنی این؛ یعنی از خدا می‌خواهیم که آنها از رحمت الهی محروم شوند. در واقع داریم آنها را از رحمت خدا بیرون می‌رانیم و از آنها فاصله می‌گیریم؛ صفّ جدا می‌کنیم. به تعبیر سیاسیون، اعلام مواضع می‌کنیم؛ موضع خودمان را از آنها جدا می‌کنیم؛ شفاف می‌گوییم که ما جزو آنها نیستیم؛ ما از آنها بیزاریم؛ ما از روش و عملکرد آنها متنفریم؛ ما از بدی و پلیدی که در قالب این شخصیت‌ها مجسّم شده، بیزاریم. این کار تأثیر بسیار سازنده‌ای دارد. وقتی من خودم را از بدی‌ها جدا اعلام می‌کنم و صفّ جدا می‌کنم، طبیعتاً در جبهه‌ی خوبی‌ها قرار می‌گیرم؛ یعنی وجودم از بدی‌ها خالی می‌شود. لعن کردن سبب می‌شود که آن خباثت‌هایی که در وجود فرد ملعون وجود دارد، نتواند در وجود من باقی بماند. لعن، وجود انسان را پاک می‌کند؛ انسان، آثار آن موجود ملعون را از وجود خودش بیرون می‌راند.

۱. محدث قمی، مفاتیح‌الجنان، زیارت عاشوراء؛ المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۲۸۲ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۲۹۵.

در آفرینش، خدای متعال یک طینت علیّینی آفرید که از آن طینت، پیامبر ﷺ و اهل بیتش را خلق کرد؛ و یک طینت سجّینی آفرید که از آن، سران شقاوت را خلق کرد. بعد مسأله‌ی مزج طینت‌ها پیش آمد؛ یک مقدار از این طینت و یک مقدار از آن طینت را با هم آمیخت و سایر انسان‌ها را آفرید. موجودی که اصل طینتش علیّینی است ولی کمی طینت سجّینی هم با آن آمیخته شده است، مؤمن و اهل ولایتی است که مثلاً خُلق خوشی ندارد یا بعضی از معاصی از او سر می‌زند؛ اما اصل طینتش پاک است. چنین مؤمنی باید آن بخش از طینت سجّینی از او جدا شود؛ باید یک‌دست شود. توحید یعنی یک‌دست شدن. انسانی که می‌خواهد موحد شود، باید یک‌دست شود؛ ظاهر و باطنش یکی شود؛ خُلق و خوی، روحیات، افکار، اعمال و سخنان، همه چیزش باید یک‌دست شود. توحید، این مقام است؛ مقام یگانگی است؛ یکی شدن است؛ یک‌رنگی است. و کسی که قاطی طینت علیّینیش، طینت سجّینی است، یک‌دست نیست.

چه کنیم تا این طینت سجّینی بیرون برود؟ چون در روایات تصریح شده است که روز قیامت این اتفاق می‌افتد: **لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ**^۲ روز قیامت، خدا خبیث را از طیب جدا می‌کند؛ بیرون می‌ریزد؛ پلید را از پاک جدا می‌کند. ولذا داریم که فردای قیامت، آن بخش از طینت سجّینی که قاطی طینت اهل ولایت و مؤمنان شده، از وجودشان بیرون می‌آید و به وجود کسانی ملحق می‌شود که اصل طینتشان سجّینی است؛ و آن بخش از طینت علیّینی که قاطی وجود کسانی شده که اصل وجودشان سجّینی است هم، از وجود آنها کنده می‌شود و به کسانی که اصل وجودشان طینت علیّینی است، ملحق می‌شود. ولذا این تفکیک کاملاً صورت می‌گیرد. در نتیجه‌ی این تفکیک، رفتارهای ناشی از این طینت‌ها هم به سراغ فردی می‌رود که آن بخش از طینت، دارد به او ملحق می‌شود. کسی که

۲. سوره انفال، آیه ۳۹.

اصل طینتش سجّینی است و مثلاً خُلق خوب یا رفتار خوبی داشته یا اعمال خوبی انجام داده، اینها مال اصل طینت او نیست؛ مال آن بخش از طینت علّیّینی است که قاطی وجودش است؛ این مال او نیست؛ این در وجود او عاریه است؛ لذا آن بخش از طینت علّیّینی که در وجود او یک چیز عَرَضی است، وقتی از وجود او کُنده می‌شود و به وجود کسی ملحق می‌شود که اصل طینتش علّیّینی است، آن کارهای خیری هم که آن انسان خبیث در اثر طینت علّیّینی انجام داده، به نامه‌ی عمل آن اهل ولایت وارد می‌شود. از آن طرف، اگر یک فرد اهل ولایت، یک مؤمن، کسی که اصل طینتش علّیّینی است، بداخلاقی‌یی کرده، بی‌مبالاتی‌یی کرده، معصیتی از او سر زده، کار زشتی از او سر زده؛ این که مال او نیست؛ این عاریه است؛ این مال آن طینت سجّینی است؛ ربطی به او ندارد؛ این از وجود آن موجود خبیث، در وجود او آمده است؛ لذا وقتی این طینت سجّینی از وجودش کُنده می‌شود، اعمال خطا و بداخلاقی و اینها هم در نامه‌ی عمل فردی که اصل طینتش سجّینی است، قرار می‌گیرد.^۲

البته هضم این روایات شاید دشوار باشد. اینکه ما جرأت می‌کنیم این مطالب را در جلسه به زبان بیاوریم، به این خاطر است که سال‌ها صحبت کرده‌ایم و ان‌شاءالله پیش‌زمینه‌های آن در ذهن و فکر عزیزان هست و شبهاتی مثل عدالت و امثال آن برای آنها پیش نمی‌آید. این مطالب هیچ تعارضی با عدالت ندارد.

ما می‌خواهیم بگوییم که لعن بر ملعونین کار بزرگی انجام می‌دهد. لعن یک امر ستوده است؛ برخلاف آنکه بعضی‌ها تصوّر کرده‌اند که دین فقط محبّت است؛ در دین، لعن وجود ندارد؛ تبری وجود ندارد. این حرف‌ها، حرف‌های بی‌ربطی است؛ ربطی به اسلام ندارد. این‌گونه حرف‌ها را بعضی از منحرفین صوفیه می‌زنند؛ و بعضی از دگران‌دیشان و نواندیشان هم تحت‌تأثیر افکار پلورالیستی و امثال آن، شبیه

^۲. برای آگاهی از احادیث باب طینت رک. کلینی، کافی، ج ۲، صص ۲-۱۳.

آن را بعضاً با ادبیات عرفانی تکرار می‌کنند. اینها اشتباه بزرگی می‌کنند. ان‌شاءالله عزیزان به کتاب ره‌توشه‌ی دیدار/مراجعه می‌کنند؛ آنجا مفصلاً آیاتی از قرآن را آورده‌ایم که به‌صراحت می‌فرماید خود خدا کسانی را لعن می‌کند، ملائکه‌ی خدا لعن می‌کنند، انبیاء الهی لعن می‌کنند، مؤمنین و مؤمنات لعن می‌کنند.^۴ این اعمال در قرآن کریم ستوده شده است. لعن کردن به کسانی که مستحق لعن هستند، تخلّق به اخلاق‌الله است؛ و سبب بیرون ریخته شدن طینت سجّینی از وجود سالک است. لذا اتفاقاً در سیر و سلوک، سالک به‌شدت نیازمند لعن است؛ چون در سیر و سلوک می‌خواهیم وجودمان را یک‌دست کنیم؛ پاک کنیم؛ تزکیه کنیم؛ تهذیب کنیم؛ باید آن طینت سجّینی و خلّق و خوی و روحيّات و رفتار و افکار و گفتار ناشی از آن، از وجود سالک رخت ببندد؛ و چیزی که می‌تواند در این زمینه به‌شدت مؤثر باشد، لعن است؛ لعن به جرثومه‌های خباثت و پلیدی.

البته در بحث لعن، این نکته را باید ملاحظه کرد؛ در روایات هم آمده است؛ که فقط کسانی را که به‌حقیقت مستحق لعن هستند، می‌شود لعن کرد. و اگر انسان کسی را که مستحق لعن نیست، لعن کند، در روایات آمده است که چون لعن به او بر نمی‌خورد، به‌سمت خود لعن‌کننده برمی‌گردد و شامل حال او می‌شود؛^۵ یعنی محرومیت از رحمت را در خود او ایجاد می‌کند. بنابراین این‌گونه نیست که هرکس را بشود لعن کرد؛ ولی کسانی که قرآن کریم می‌گوید خدا لعنشان می‌کند، [مستحق لعن هستند؛] مثل کسانی که اذیت می‌کنند: **يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ**؛^۶ کسانی که خدا را اذیت می‌کنند، رسول خدا ﷺ را اذیت می‌کنند. اینها را، هم خدا لعن می‌کند؛ هم ملائکه‌ی خدا لعن می‌کنند؛ هم انبیاء،

۴. سوره‌ی احزاب، آیات ۵۷ و ۶۴؛ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۹؛ سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۲ و سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۸۷.

۵. **أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا خَرَجْتَ مِنْ فِي صَاحِبِهَا تَرَدَّدَتْ بَيْنَهُمَا فَإِنْ وَجَدَتْ مَسَاعًا وَ إِلَّا رَجَعَتْ عَلَى صَاحِبِهَا**: کلینی، کافی، ج ۲،

ص ۳۶۰؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۰۸ و صدوق، ثواب‌الاعمال، ص ۲۷۰.

۶. **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا**: سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۷.

اولیاء، مؤمنین و مؤمنات لعن می‌کنند. حال، آن جرثومه‌هایی که خدا را اذیت کردند، رسول خدا ﷺ را اذیت کردند؛ مستحق لعن نیستند؟ مگر پیغمبر خدا ﷺ نفرمودند: **فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَ مَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ**^۷ فاطمه، پاره‌ی تن من است. هر که او را بیازارد، من رسول‌الله را اذیت کرده است؛ و هر کس مرا بیازارد، خدا را اذیت کرده است؟ خود اهل سنت هم این حدیث را فراوان نقل کرده‌اند.^۸ بنابراین کسانی که فاطمه‌ی زهرا علیها السلام را آزرده‌اند، آیا مستحق لعن نیستند؟! آن آیه را کنار این حدیث بگذارید؛ از مجموعه‌اش جایز بودن و ستوده بودن لعن و نفرین بر کسانی که چنین جنایت عظیمی را مرتکب شدند، به صراحت استخراج نمی‌شود؟

به هر حال، لعن، چنین اثر ارزشمندی دارد؛ یعنی طینت سجّینی و تبعات آن را از وجود سالک بیرون می‌ریزد. یادم هست که در بحث لعن، به تعبیر دیگری هم اشاره کرده‌ام. اساساً سلوک یعنی راه رفتن. وقتی دارید راه می‌روید، با دو پا راه می‌روید؛ یک پا پشت سر، و یک پا پیش رویتان است؛ یعنی یک پا دارد نقطه‌ی قبلی را ترک می‌کند و یک پا دارد نقطه‌ی جدید را استقبال می‌کند. یک پا، پای نفی و ترک است؛ یک پا، پای اثبات و استقبال؛ سلوک این است. ولذا در سلوک، نفی و اثبات، لازم و ملزوم همدند. کلمه‌ی **طَّيْبَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را نگاه کنید؛ در کلمه‌ی **طَّيْبَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** هم **لَا إِلَهَ** است، هم **إِلَّا اللَّهُ**؛ هم نفی همه‌ی آلّه‌هاست، هم تأیید و اثبات الوهیت حضرت حقّ متعال: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**. اینکه در بحث ذکر اشاره کردیم که ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** در قوس صعود و سیر صعودی سالک، اثر خارق‌العاده‌ای دارد، به خاطر این است که همین کار را می‌کند. سالک با **لَا إِلَهَ** تعلّقات را از وجودش بیرون می‌ریزد و با **إِلَّا**

^۷ ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۷۳؛ صدوق، علل‌الشّرایع، ج ۱، ص ۱۸۶ و مجلسی، بحار‌الانوار، ج ۳۰، ص ۳۵۳.

^۸ مسلم، صحیح، بیروت، دار‌احیاء‌التراث‌العربی، ج ۴، ص ۱۹۰۳؛ احمدبن‌حنبل، مسند، بیروت، ط رساله، ج ۲۶، ص ۴۶ و ترمذی، سنن، مصر، شركة‌مکتبة‌ومطبعة‌مصطفی‌البابی‌الحلبی، ج ۵، ص ۶۹۸.

الله، دل را به خدا می‌سپارد. این نفی و اثبات، لازم و ملزوم یکدیگرند. شما وقتی می‌خواهید قرآن تلاوت کنید، چه می‌کنید؟ اول می‌گویید **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**، بعد می‌گویید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**. اینجا هم نفی و اثبات است؛ شیطان را نفی می‌کنید و از شیطان به خدا پناه می‌برید و بعد می‌گویید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**. بنابراین، این دو هم کنار هم قرار می‌گیرد. لعن و صلوات هم همین‌طور است. با لعن، جبهه و جناح ملعونین، اهل شقاوت و خبثت را ترک می‌کنید و با صلوات، جبهه‌ی پاکان و نیکان را استقبال می‌کنید و به آنها روی می‌آورید و می‌پیوندید. در فروع دین، بحث تولی و تبری هم همین‌گونه است. ببینید! اینها زوج هستند. تولی و تبری، لازم و ملزوم همدیگرند. تولی بدون تبری، ادعایی دروغ و توخالی است. ائمه علیهم‌السلام فرمودند: اگر کسی مدعی تولی ما اهل بیت است، اما در او از تبری خبری نیست، تولی او مفت هم نمی‌ارزد؛ آن تولی از حقیقت خالی است.^۹ استغفار و شکر هم همین‌طور است؛ این دو هم زوج هستند. از آنچه خودمان کرده‌ایم، استغفار می‌کنیم؛ **مِنْ كُلِّ طَاعَةٍ وَ مَعْصِيَةٍ اسْتَغْفِرُ اللَّهُ^{۱۰}** و از تلخ و شیرین آنچه خدا کرده است، شکر و تشکر می‌کنیم. اینها زوج است؛ ترکیب است. حبّ و بغض که این‌همه روایت درباره‌ی آن وارد شده است؛ بروید روایات باب **الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَ الْبُغْضُ فِي اللَّهِ** را ببینید؛ که این دو در وجود سالک و مؤمن لازم و ملزوم همنند.

بنابراین کسانی که می‌گویند از لعن و تبری نباید سخن گفت؛ این حرف‌ها را باید کنار گذاشت؛ باید صلح کلّ بود؛ باید با همه اهل محبت بود؛ این نشان می‌دهد که آنها بویی از معارف قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام نبرده‌اند؛ بویی از عرفان نبرده‌اند؛ معنای سلوک را نمی‌فهمند. سلوک، ترک مواضعی و

۹. وَ قِيلَ لِلصَّادِقِ عليه السلام إِنَّ فَلَانًا يُؤَالِكُكُمْ إِلَّا أَنَّهُ يَضَعُفُ عَنِ الْبِرَاءَةِ مِنْ عَدُوِّكُمْ فَقَالَ هَيْهَاتَ كَذَبَ مَنْ ادَّعَى مَحَبَّتَنَا وَ لَمْ يَتَبَرَّأْ مِنْ عَدُوِّنَا:

مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۵۸؛ حلی، ابن‌ادریس، سرائر، ج ۳، ص ۶۴۰ و هاشمی‌خویی، منهاج‌البراعة، ج ۹، ص ۷۶.

۱۰. از سخنان اهل معرفت است.

پیوستن به مواضعی دیگر است؛ بدون ترک مواضع منفی، چگونه می‌شود به مواضع مثبت راه پیدا کرد؟ چگونه بدون نفی بدی‌ها و آلودگی‌ها می‌شود خوبی‌ها و پاکی‌ها را در جان خود حاکم کرد؟ نفی و اثبات، لازم و ملزوم همدیگرند. بنابراین در سیر و سلوک، لعن غیرقابل انکار است. البته در مرحله‌ای از سلوک که حالت محو در مقام توحید دست می‌دهد، -که اوج نقطه نیست و سیر بعد از آن ادامه دارد- ممکن است سالک غیری نبیند و چون غیر نمی‌بیند، نفی غیر هم معنی ندارد. اما اگر راهش ادامه پیدا کند و موفق شود سفر چهارم را هم در اسفار اربعه‌ی سلوکی طی کند، آن‌موقع دوباره به عالم کثرت برمی‌گردد و متوجه عالم کثرات می‌شود و مأموریت دستگیری به او داده می‌شود. وقتی برگشت و غیری را دید، دوباره نفی و اثبات ظهور می‌کند. لذا برخلاف تصور کسانی که فکر می‌کنند اگر عارف به اوج قلّه‌ی کمال برسد، دیگر در او از لعن و تبری خبری نیست، اتفاقاً این‌گونه نیست! اگر این‌طور بود، پس چرا پیغمبر ﷺ و ائمه اطهار علیهم‌السلام لعن کردند؟ یعنی ایشان به اوج قلّه‌ی کمال عرفانی نرسیده بودند؟ نه! وقتی سالک به صحو بعد المحو نائل می‌شود، وقتی به هوشیاری بعد از سُکر و مستی توحید نائل می‌شود، وقتی به سمت عالم کثرات برمی‌گردد و سیرش به سوی خلق به مقصد می‌رسد، آنجاست که دوباره نفی و اثبات ظهور می‌کند.

دوباره بحث لعن به سمت مفصل شدن پیش رفت. فعلاً همین قدر به عنوان بهانه پذیرفته شود تا بتوانیم وارد این فرازهای کتاب مصباح شویم که درباره‌ی لعن و تبری است که مکمل بحث استغفار است.

❁ لعن بر دشمنان اهل بیت ﷺ استغفار خواص است. (۲۳:۳۹)

یک استغفار مال عوام است. آنها برای آنچه از وجودشان به بیرون تراویده، استغفار می‌کنند؛ بداخلاقی‌یی کرده‌اند، سستی‌یی در انجام واجبات یا پرهیز از محرّمات داشته‌اند. این استغفار عوام

است؛ این استغفار مال گناهان اولیّه است. آن گناه بزرگی که گفتیم **وَجُودَكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ**:^{۱۱} همین احساس وجودی که تو در برابر هستی خدا می‌کنی، گناهی است که در عظمت، هیچ گناهی به پای آن نمی‌رسد؛ از این چطور می‌شود استغفار کرد؟ چگونه می‌توان از آنچه سرچشمه و ریشه‌ی همه‌ی بدی‌ها در وجود انسان است، استغفار کرد؟ یک‌وقت دارم از رفتار بدم، از گفتار بدم، از افکار بدم استغفار می‌کنم؛ یک‌وقت می‌خواهم از آن چیزی که سرچشمه‌ی آن افکار و گفتار و رفتار و خلقیات و روحيّات بد بوده، استغفار کنم. آنجاست که لعن، استغفار است؛ یعنی فقط با لعن می‌شود از آن طینت سجّینی‌یی که قاطی طینت علّینی مؤمن شده، استغفار کرد و نجات پیدا کرد؛ خلاص شد. اگر گناه، با استغفار از وجود انسان بیرون ریخته می‌شود، آن زاینده‌ی گناه، با لعن از وجود انسان بیرون ریخته می‌شود.

البته قبلاً هم اشاره کرده‌ایم که ادب لعن، آهسته لعن کردن است. انسان هرچه با صدای آهسته‌تر لعن کند، به ادب لعن نزدیک‌تر است و آثار سازنده‌ی آن لعن در وجود انسان عمیق‌تر است. نقطه‌ی مقابل لعن، صلوات است. هرچه با صدای بلندتر صلوات بفرستید، آنجا ادب صلوات ادا شده است. پس این ادب را هم یاد بگیریم. لازم نیست انسان لعن را فریاد بزند؛ هرچه عمیق‌تر و آرام‌تر بگوید، آن لعن در لایه‌های عمیق‌تری از وجود انسان اثر می‌گذارد و آن خباثت‌ها و پلیدی‌هایی که قاطی وجود انسان شده را از ریشه می‌کند و بیرون می‌ریزد. حالا که این ادب را یاد گرفتید، آن احتیاطاتی که بعضاً توصیه می‌کنند که کاری نکنیم که پیروان سایر مذاهب به خشم بیایند و بخواهند انتقام بگیرند و چنین و چنان کنند هم تأمین می‌شود؛ یعنی هم لعن کرده‌ای و هم داد زده‌ای که این و آن بفهمند و برافروخته شوند. این ادب لعن و صلوات است. کما اینکه در قرآن خواندن هم ادب **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ**

۱۱. صدرالدین شیرازی، شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۹؛ فیض کاشانی، وافی، ج ۱، ص ۱۰۳ و مظفرنجفی، محمدحسن،

دلائل‌الصدق لنهج‌الحق، ج ۲، ص ۲۱۷.

الرَّحِيمِ، با صدای خیلی کوتاه گفتن، و ادب بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، با صدای بلند و آشکار گفتن است. در نماز هم که می‌خواهید بعد از تکبیرة الاحرام سوره‌ی حمد را شروع کنید، مستحبّ است بگویید **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**. این را هرچه آهسته‌تر بگویید، قشنگ‌تر است؛ اما بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را بلند بگویید. جهر در بِسْمِ اللَّهِ اصلاً علامت مؤمن است؛^{۱۲} اینکه آشکارا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بگوید. این ادب را هم ان‌شاءالله توجّه داشته باشید.

بنابراین لعن بر دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام، استغفار خواص است. آنهایی که اهل سیر و سلوک هستند؛ آنهایی که می‌خواهند ریشه‌ی زایش گناه را از وجودشان بکنند؛ آنها با لعن، این مشکل را در وجودشان ریشه‌کن می‌کنند.

❁ لعن کفار و اهل جهنّم، هم برای آنها فایده دارد و هم برای ما که لعن می‌کنیم. آنها را لعن می‌کنیم که بیشتر بسوزند، بلکه توبه کنند و رو به خدا برگردند. خود ما هم در اثر لعن کردن تمیز و پاک می‌شویم و ثواب می‌بریم. (۲۷:۴۸)

لعن کفار و اهل جهنّم، هم برای آنها فایده دارد و هم برای ما. یک اشتباه در آثار بعضی عرفا هست؛ مثلاً در آثار محی‌الدین چنین تعبیری آمده است. اگر مقصودش از آن عبارت [چیزی باشد که می‌خواهم توضیح دهم]، به نظر دقیق نیست؛ اشتباه است. آنها گفته‌اند ریشه‌ی عذاب، عذب است و عذب به معنای گواراست؛ لذا آتش جهنّم برای جهنّمیان گواراست؛ آنهایی که اهل جهنّم هستند، رنج نمی‌برند. اصلاً اگر به آنها بگوییم به بهشت بروید، ناراحت می‌شوند. مثال هم می‌زنند؛ می‌گویند مثل

۱۲. رُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: عَلَامَاتُ الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ: صَلَاةٌ إِحْدَى وَخَمْسِينَ وَتَغْفِيرُ الْجَنِّ وَالتَّخَتُّمُ بِالْيَمِينِ وَ زِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ وَ الْجَهْرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: ابن‌ابی‌جمهور، عوالی‌الثالثی، ج ۴، ص ۳۷؛ طوسی، محمدبن‌الحسن، تهذیب‌الاحکام، ج ۶، ص ۵۲ و فتال‌نیشابوری، روضة‌الواعظین، ج ۱، ص ۱۹۵.

بعضی از حیوان‌هایی که در فضولات زندگی می‌کنند؛ اصلاً محیط زندگیشان فضولات و آلودگی‌ها و کثافات است. اینها را اگر از آن محیط بیرون بیاورید و در یک محیط استریلیزه نگه دارید، آن موقع اذیت می‌شوند؛ اصلاً جایش آنجاست؛ آنجا راحت است. لذا می‌گویند جهنمی‌ها هم این‌گونه هستند. جهنم جای پلید و کثیفی است؛ اما آنهایی که اهل جهنم هستند، اصلاً جایشان آنجاست. آنها مثل حیوانات نجاست‌خوار هستند که اصلاً در نجاسات راحت زندگی می‌کنند. این عرفا می‌گویند به این لحاظ، عذاب برای آنها عذاب است؛ گواراست؛ اذیت نمی‌شوند.^{۱۳} در حالی که این اشتباه است؛ نه، عذاب واقعاً برای دوزخیان رنج‌آور است؛ منتها این رنج، رنج مفیدی است. قرآن می‌فرماید: **كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا: دوزخیان هرچه در آتش می‌سوزند، پوست‌هایشان می‌ریزد و زیر آن پوست جدید می‌روید برای اینکه دوباره بسوزند؛ لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ:**^{۱۴} برای اینکه این درد و عذاب را بچشند. چرا؟! چون پوستِ روین کلفت است؛ باید بسوزد و بریزد و پوست زیرین برود. پوست تازه، حساس است؛ دست که به آن بزنید، طرف دادش درمی‌آید؛ خیلی حساس‌تر است. بلکه با این سوختن، از جهنم راه بیفتد و به سمت بهشت برود. و اگر دنیا متن جهنم است، اینجا راحت‌تر می‌شود احساس کرد؛ یعنی انسانی که به زندگی در پلیدی‌ها و آلودگی‌ها عادت کرده و اصلاً برایش خیلی عادی شده است، باید کاری کرد که حساسیت‌های انسانی و وجدانی در او بیدار شود تا از بودن در این شرایط بیشتر دردش بیاید و وقتی دردش آمد، از این زندگی راه می‌افتد به سوی زندگی پاک، شایسته و متعالی. لذا دوزخیان واقعاً عذاب می‌شوند و عذاب هم عذاب الیم است؛ عذاب دردناک است؛ دردشان می‌آید. و این درد برای چیست؟ برای این است که بلکه بیدار شوند و راه بیفتند و به سمت خدا بروند؛ از دنیا رو به سمت خدا برگردانند؛ از ماسوی‌الله رو به سمت خدا برگردانند؛ از نفس خودشان رو به سمت

۱۳. ابن عربی، فتوحات مکیه، مؤسسة آل‌البیت لإحياء التراث، ج ۱، صص ۲۶۳، ۲۹۰، ۳۰۳، ج ۲، صص ۲۰۷ و ۲۶۳.

۱۴. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۶.

خدا برگردانند. لعنی که ما می‌کنیم، برایشان فایده دارد؛ آتش دوزخ آنها را داغ‌تر و فروزان‌تر می‌کند و وقتی فروزان‌تر شد، بیشتر دردشان می‌آید؛ بلکه به سمت خدا راه بیفتند. ولذا قسمت اعظم دوزخیان در اثر سوختن در آتش دوزخ، بالاخره روزی راه می‌افتند و داخل بهشت می‌آیند. قسمت اعظمشان این‌گونه‌اند.

پس لعن ما برای آنها که فایده داشت؛ بیشتر سوختند. آنجا لم داده بودند؛ حالا راه افتادند که از زندگی دوزخی بیرون بیایند. برای ما هم فایده دارد؛ چه فایده‌ای دارد؟ گفتیم ما را تمیز می‌کند؛ آن طینت سجّینی را از وجود ما بیرون می‌ریزد؛ آن خبائث‌ها و آن شقاوت‌هایی که از وجود اشقیاء و خُبثاء وارد وجود ما شده را بیرون می‌ریزد. پس ما را هم پاک می‌کند؛ ما را هم تمیز می‌کند؛ و مایه‌ی ثواب ما هم هست؛ مایه‌ی رشد ماست؛ مایه‌ی ارتقاء و تعالی ماست؛ پس چیز خوبی است. پس کسانی که لعن را ترک می‌کنند، دارند خودشان را محروم می‌کنند؛ ملعونین را هم دارند محروم می‌کنند؛ چون لعن تو، برای او خاصیت داشت.

❁ پیرزنی از دوستان اهل بیت علیهم‌السلام خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسید و دو ژاکت را که خودش بافته بود، در مقابل حضرت گذاشت و به ایشان عرض کرد: هنگام بافتن اولین ژاکت پیوسته صلوات فرستاده‌ام و موقع بافتن دومین ژاکت، دشمنان شما را لعن کرده‌ام و حالا تقاضایم این است که یکی از این دو را برای خودتان بردارید و دیگری را به من بدهید که بپوشم. حضرت ژاکتی را که هنگام بافتنش دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام را لعن کرده بود، برای خودشان

برداشتند و ژاکتی را که موقع بافتنش صلوات فرستاده بود، به خود آن خانم دادند که بپوشد.^{۱۵} (۳۲:۵۲)

این خیلی معنا دارد. حضرت علیه السلام ژاکتی را برای خودشان برداشتند که پیرزن موقع بافتنش، هر دانه‌ای که می‌خواست ببافد، دشمنان اهل بیت علیهم السلام را یک لعن کرده بود؛ و ژاکت بافته شده همراه با صلوات را به او دادند. صلوات برای او کارگرت‌تر و کارسازتر بود و امام صادق علیه السلام جامه‌ای که در بافته شدن آن، دشمنان اهل بیت علیهم السلام لعن شده بودند را اختیار کردند. این خیلی معنا دارد و نشان می‌دهد که لعن چقدر بزرگ است؛ نشان می‌دهد که اولاً لعن و صلوات مکمل یکدیگرند. این خانم خیلی اهل معرفت و دانایی بوده است؛ نگفته استغفار کردم؛ نگفته ذکر دیگری گفتم؛ گفته یکی را همراه با لعن بافتم و دیگری را همراه با صلوات. این دو تا مکمل همدیگرند. ثانیاً این کار حضرت علیه السلام که جامه‌ی بافته شده با لعن بر دشمنان را برای خودشان برداشتند، یعنی این جامه زیننده‌ی ولیّ خداست. این عمل حضرت نشان‌دهنده‌ی جایگاه بلند تأثیرات لعن در تقرب الی الله است.

امیدواریم خدا کمک کند از لعن و صلوات، از هر دو بهره ببریم. آن حدیث معروف منسوب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را شنیده‌اید که فرمودند: برادرم موسای کلیم علیه السلام با یک چشم به عالم می‌نگریست؛ و برادر دیگرم عیسی بن مریم علیه السلام، با چشم دیگر؛ یکی با چشم راست و دیگری با چشم چپ؛ اما من با هر دو چشم به عالم می‌نگرم.^{۱۶} این حدیث معانی متعددی دارد؛ در یک معنا، مقام جمع‌الجمعی رسول

۱۵. جاء رجل خياط بقميصين إلى الإمام الصادق عليه السلام و قال: عند ما كنتُ أخيطُ أحدَ القميصين كنتُ أصلي على مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و عندما أخيطُ الآخرَ كنتُ ألعنُ أعداءَ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ فأى القميصين تختاره؟ فأختار الإمامُ صادقٌ عليه السلام القميصَ الذى كان الخياطُ يلعنُ أعدائهم، فقال: إني أحبُّ هذا القميصَ أكثرَ: زندکرمانی، محمدباقر، اماره‌الولایت، ص ۵۱.

۱۶. كان أخى موسى عيْنُه اليْمْنى عَمِياءَ و أخى عيسى عيْنُه اليسرى عَمِياءَ و أنا ذو العَيْنين: حدیث منسوب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله، خمینی سرالصلوة، ص ۹۲.

ختمی ﷺ و عظمت والای این مقام را نشان می‌دهد. کسی که هر دو را در خودش داشته باشد؛ هم توجّه به عالم توحید و وحدت را، و هم توجّه به عالم کثرت را، در مقام جمع‌الجمعی است. این اوج قلّه‌ی کمال سلوک یک سالک است؛ اوج مراتب عبودیت حقّ متعال است که با هر دو چشم بنگرد. و حالا یکی از شؤونات با هر دو چشم نگریستن چیست؟ این است که هم با چشم صلوات نگاه کند و هم با چشم لعن؛ این یکی از فروع آن قاعده‌ی کلی است. مؤمن کامل کسی است که هم صلوات و هم لعن، هر دو را دارد؛ همان‌طور که خوف و رجاء، هر دو را دارد. از این ترکیب‌ها چه در کمالات اعتقادی و چه در کمالات احساسی متعدّد است؛ مثل حبّ و بغض، که مؤمن هم حبّ به اولیاءالله دارد و هم بغض به اعداءالله؛ هر دو را دارد. این حالت ترکیبی، برای مؤمن کامل است. امیدواریم خدای متعال ما را به این کمالات نائل کند و بتوانیم از هر دوی اینها بهره‌ی کامل ببریم.

بنابراین علت اینکه در آخر بحث استغفار به بحث لعن اشاره شد، همین بود که لعن، استغفار خاصّ است. اگر هنر استغفار، بیرون ریختن گناهان از وجود انسان است، و **التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ**،^{۱۷} هنر لعن بیرون ریختن سرچشمه‌های گناه و پلیدی‌ها از وجود انسان است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

۱۷. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۴۳۵؛ صدوق، عیون‌اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۷۴ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱.